

## فصل ششم

امروز روز عروسی بود .... هری کمی عصبی بود ... میترسید هر لحظه اتفاقی بیفتد و یا مرگخواران حمله کنند . آنها صبح زود پس خوردن صبحانه آماده شده بودند و همگی با هم از طریق شومینه به کلیسا رفته بودند ..... کلیسا در هاگزمید بود ولی هری قبلا آن را ندیده بود .... دلیلش نیز این بود که کلیسا نیز دارای جادوی رازداری بود و پس از برگزاری هر مراسم نیز بار دیگر در آن جا جادوی رازداری اجرا میشد ..... به جز ساختمان کلیسا ..... قسمتی برای پذیرایی و برگزاری جشن نیز وجود داشت که مراسم های ازدواج معمولاً در آنجا انجام میگرفت . حدود پنجاه ردیف صندلی چیده شده بود تا مهمانها روی آنها جا بگیرند . همه چیز آماده بود ..... خوشبختانه هری تا آن موقع با اریک رو در رو نشده بود ..... ظاهراً آن ها سرگرم آماده شدن بودند . هری خودش صبح زود در لباسی موقر و بسیار زیبا ، همراه با شنل مخصوص کینگزلی که ابهتی دو چندان به هری داده بود آماده شده بود و به همراه رون ، فرد و جرج به کلیسا رفته بود ..... وظیفه ی آن ها راهنمایی کردن مهمانها بود ..... کاری که وقتی فقط نیم ساعت از شروع آن گذشته بود واقعا سخت و کسل کننده به نظر میرسید ..... هری تا آن موقع با حدود سی نفر چندین بار سلام و احوالپرسی کرده بود ..... اما سرانجام وقتی تمامی مهمانها آمده بودند و در جای خود نشسته بودند بالاخره او نیز توانسته بود تا کمی استراحت کند و همراه رون روی یک میز نشسته بود و خستگی را برطرف میکرد و نوشیدنی خنک مینوشید ..... کمی بعد یک نفر به آن دو

اضافه شد که باعث شد هر دوی آنها بهت زده به او نگاه کنند . او هر میون بود ..... او اصلا قابل توصیف نبود ..... به حد فوق العاده ای زیبا شده بود و این دقیقا همان جمله ای بود که رون به او گفته بود ..... هری با دیدن او در آن لحظه یاد جینی افتاده بود و بی صبرانه انتظار میکشید تا او را در لباسش ببیند و کمی بعد توانست به خواسته اش برسد ..... جینی در لباسی سفید با دانه های الماس که در زیر نور آفتاب تلالؤ زیبایی داشتند پدیدار شد . با آرایشی زیبا و طرز آرایش موهایش ، هری او را حتی از فلور هم زیباتر میدید . برای لحظه ای با خیال اینکه او با آن لباس سفید در کنار خودش با آن شنل تیره ایستاده است لبخندی بر روی لبانش نشست . اما زمانی که دید اریک دلاکور خوش تیپ تر از همیشه بر روی یک صندلی در کنار او نشست ، لبخندش روی لبانش خشکید ..... سعی کرد توجهش را به آن ها معطوف نکند ..... خوشبختانه ورود بیل و فلور از انتهای محوطه همه را متوجه خود کرد ... بیل دوباره زیباییش را به دست آورده بود ... رد زخم ها بر روی صورتش تقریبا محو بود و صورتش آن صورت پشمالو نبود . و آن لبخند بر صورتش تحسین هر کسی را بر می انگیخت . بیل به همراه چارلی و فلور به همراه خواهرش گابریل که آن ها ساقدوش های عروس و داماد بودند به طرف محل مخصوص حرکت میکردند ..... وقتی که مراسم آغاز شد صدای موسیقی برای لحظاتی متوقف شد ..... اما زمانی که کار کشیش به پایان رسید و بیل فلور را بوسید انفجاری رخ داد و ستاره های جادویی بر روی سر آنها ریخته شد و بار دیگر موسیقی شروع به پخش شدن کرد ..... کم کم همه شروع به سرور و شادی میکردند ..... اما هری بار دیگر بر روی صندلیش نشست و در فکر چاره ای بود تا بتواند با جینی صحبت کند .....

نمیدانست چرا احساسات غیر قابل توصیفی دارد ... گویی چیزی در درونش درست نبود . زمانی که رون دست هرمیون را گرفت و به سمت میدان رقص رفت ، آن حس بیشتر به او فشار می آورد ..... در قسمتی دیگر فرد و جرج را دید که با دو تا از دختر عموهای فلور میرقصیدند ..... هری میدانست که بعد از رقص کار آنها به کجا خواهد کشید ..... چون قبل از آن نیز در این مدت بارها اتفاق افتاده بود که آن چهار نفر به یک باره ناپدید میشدند و بعد از مدتی با چهره هایی خندان و از طرفی بدن هایی خسته برای ناهار یا شام حاضر میشدند . حدودا یک ساعت از زمان شروع مراسم و رقص میگذشت و هری هنوز بر روی میزش نشسته بود . در این زمان بود که فرد دیگری را در کنار خود دید ..... یعنی دو فرد دیگر را ..... ریموس و تانکس ..... واقعا در آن لحظه از دیدن آن دو نفر خوشحاشا شده بود .....

هری : ریموس ..... تانکس ..... خوشحالم که میبینمتون .....

ریموس : سلام هری .... منم همین طور ..... معذرت میخوام ولی ما درگیر امنیت اینجا بودیم ..... کینگزلی و مد آی جای ما رو گرفتن تا ما کمی استراحت کنیم ..... کمی دیگه باید دوباره پستمون رو تحویا بگیریم .....

تانکس : درسته ..... بینم هری .... تو چرا اینجایی ??? فکر میکردم الان باید با جینی باشی و اون وسط برقصی ..... اون پسره که کنارش نشسته یه دلاکوره .... نه ???

هری : بس کن تانکس ..... تو که وضعیت من رو میدونی .....

تانکس : به کی داری دروغ میگی هری ؟؟؟ به خودت ؟؟؟ چی رو میخوای  
ثابت کنی ؟؟؟ من میدونم تو دلت چی میگذره ؟؟؟

هری : من واقعا نمیتونم . چطور میتونم کسی رو که به اندازه ی دنیا دوستش  
دارم با دست خودم .....

ریموس : با دست خودت چی ؟؟؟ این حرف ها رو رها کن ؟؟ این کار تو  
هیچ فرقی با به خطر انداختن اون نداره ؟؟؟ اون الان باید دست تو توی  
دستش باشه نا اریک دلاکور .... تو داری با دست خودت اون رو از خودت  
دور میکنی ؟؟؟ من و تانکس رو بین ؟؟؟ من حالا تازه دارم معنی زندگی  
واقعی رو میفهمم ؟؟؟ همش به خاطره اونه .....

هری : پس بلاخره تصمیمت رو گرفتی ؟؟؟ خوشحالم که این رو میشنوم ...

ریموس : سعی نکن از زیرش در بری ..... تو نمیتونی از حقیقت فرار کنی  
هری ..... منم دیدم نمیتونم ..... بنابراین سعی نکردم باهاش مبارزه کنم ....

کمی بعد آن دو دوباره به سر پست خود برگشتند و هری باز تنها شد تا  
بتواند در تنهایی به صحبت های آنها فکر کند ..... این گونه بود که جمله ای را  
که از جینی در روز تولدش شنیده بود در ذهنش تکرار شد .

پس انتظار نداشته باش آگه یه روزی تونستی و لدمورت رو شکست بدی من  
هنوز هم منتظرت مونده باشم هری پاتر .....

بلاخره باید تصمیم می گرفت ..... آینده ..... هیچ تصویری از آن در ذهن  
استثنایی اش نقش نمیست ..... آیا باید به خاطر آینده ای که در پرده ای از  
ابهامات قرار داشت زندگی را بخودش و جینی تلخ می کرد .... می توانست  
بایستد و او را دست در دست دیگری ببیند .... یا بدتر از آن در حال بوسیدن  
دیگری ..... همان یک بار در آن راهروی قدیمی در هاگوارتز زمانی که او  
در حال بوسیدن دین توماس بود برای او کافی بود . دیگر نمی توانست این  
وضع را ادامه دهد . دستش را از یقه اش داخل برد و پلاک را بیرون کشید  
و پان را بوسید و دوباره سر جایش قرار داد ..... به سمت میز جینی رفت ...  
در همین حال دید که اریک سرش را خم کرده است تا گونه ی جینی را  
ببوسد ..... اما انفجار یک چلچراغ در بالای سر او مانع شد ..... هری هنوز  
با آنها فاصله داشت ..... در این هنگام با استفاده از قدرتش سعی کرد بفهمد  
که او چه قصدی دارد .....

اریک : اوه .... چه انفجار بدی ..... به من افتخار میدین تا همراه من برقصین  
خانم ویزلی ؟؟؟؟

اما قبل از اینکه جینی بتواند به او جواب بدهد هری به آنجا رسیده بود ...  
جینی که متوجه هری شده بود دهانش را بست ..... و هیچ حرفی از آن  
خارج نشد ... اما در مقابل هری گفت :

هری : میتونم باهات صحبت کنم جینی ؟؟؟

اریک : تو همیشه باید مزاحم بشی پاتر ؟؟؟ من قصد داشتم همراه ایشون به محوطه ی رقص برم و با هم برقصیم ؟؟؟ بهتره بعدا مزاحم بشی ؟؟؟

هری : این قضیه به تو مربوط نیست دلا کور ..... این یه موضوع خانوادگیه . در ضمن من نشنیدم اون دعوت رو قبول کرده باشه . بنابراین بزن به چاک .

اما اریک دست بردار نبود ..... شاید اگر کاری که هری با او کرده بود را به خاطر داشت حتی جرئت نمیکرد لحظه ای مخالفت کند .

اریک : مسلممه که دعوت من رو میپذیره ..... یه خانم محترم همیشه به دعوت یه جنتلمن پاسخ مثبت میده .....

هری : جدا ؟؟؟ خب جینی ..... ممکنه به این آقای به ظاهر جنتلمن بگی که در مورد دعوتش چه نظری داری ؟؟؟

جینی قدری به هری خیره شد و سپس رو به اریک گفت :

جینی متاسفم آقای دلا کور ولی من الان حوصله ی رقصیدن ندارم .....

اریک : اوه . خب پس مسئله ای نیست .... میتونیم بزاریم برای یه وقت دیگه

... الان بهتره با هم صحبت کنیم ..... هنوز خیلی چیزها هست که من به ...

هری : نشیدی چی گفت دلا کور . اون نمیخواد با تو برقصه .... پس گورت  
رو گم کن و بزار ما به کارمون برسیم .....

اریک : این توئی که اومدی اینجا و مزاحم ما شدی ... کسی دعوت نکرده  
بود پاتر .....

هری : تو واقعا نمیفهمی ??? بهتره من رو عصبانی نکنی دلا کور ..... جینی  
لطفا همراه من بیا ..... باید در مورد یه مسئله ی مهم باهات صحبت کنم ....

هری از کنار صندلی او کنار رفت تا جینی بتواند بلند شود .... و او این کار  
را کرد اما اریک دست او را گرفت و مانع شد ..... هری با خشم غرید :

هری : راحتش بزار دلا کور ..... نذار بیشتر از این عصبانی بشم .....

جینی میکوشید از دست او رها شود اما اریک ظاهرا قصد داشت هری را  
عذاب دهد .....

جینی : لطفا من رو ول کنین آقای دلا کور ..... من رو ول کن لعنتی .....

اریک : تو جایی نمیری .... تا آخرش باید همین جا بمونی ... این پاتره که

زیادیه ..... یه احمق بی اصل و نصب که فقط به خاطر یه جای زخم احمقانه مشهور شده .....

توجه عده ی زیادی به مشاجره ی آن ها جلب شده بود ..... چند نفر که از ماجرای روز گذشته باخبر بودند ، سعی کردند جلوی هرگونه درگیری ای را بگیرند ... اما خیلی دیر شده بود .....

در کسری از ثانیه آتشی هری را احاطه کرد ..... عده ای خود را به سرعت عقب کشیدند ..... حالا همه ی توجه ها به طرف آنها جلب شده بود ..... هر میون با دیدن این صحنه فقط یک جمله توانست بگوید .....

هر میون : اوه .... نه خدای من .....

سپس به همراه رون به سرعت به آن طرف دویدند ..... اریک از دیدن آن صحنه وحشت زده شده بود و بی اختیار دست جینی را رها کرد .... و کمی خودش را عقب کشید ... این کار خیلی ها بود ... اما برعکس جینی همانجا ایستاده بود و فقط به هری خیره شده بود ..... لحظه ای بعد اریک با اشاره ی هری به روی هوا بلند شد ..... بدون هیچ حرکتی ..... معلق درون هوا ..... صدای سرد و هراسناک هری دل هر کسی را میلرزاند .....

هری : برای آخرین بار بهت اخطار میکنم دلا کور ..... اگه یه دفعه ی دیگه به اون دست بزنی یا حتی در شعاع ده متری اون بینمت .... جات توی قبره .

به بدترین وجه ممکن میکشمت ..... این رو تا ابد به خاطر داشته باش .

صدای داد و فریاد و خواهش و التماس از اریک و از اطراف به گوش میرسید اما هری هیچ اهمیتی نمیداد ..... اما در همین هنگام صدای جینی را شنید که از او میخواست اریک را رها کند .....

جینی : هری .... لطفا ولش کن ..... خواهش میکنم هری .....

و با اشاره ی هری اریک به انتهای محوطه پرتاب شد و با نرده ای چوبی برخورد کرد . لحظه ای بعد هری به حالت عادیش بازگشت و به اطراف نگاه کرد ..... چهره های متعجب و عموماً ترسیده به او خیره شده بودند .... موسیقی متوقف شده بود و حالا او مرکز توجه عموم بود ..... نمیخواست در آن لحظه آنجا باشد .....

هری : معذرت میخوام .....

سپس با بیشترین سرعت ممکن از آن جا خارج شد و حتی لحظه ای درنگ نکرد . کمی بعد صدای شروع مجدد موسیقی را شنید و کمی آرام تر شد . خودش را به گوشه ای رساند و بر روی نمیکتی سنگی نشست و سرش را بین دستهایش گرفت ..... اینبار او کنترلش را از دست داده بود ..... شانس با او یار بود که جینی او را متوقف کرده بود و گرنه ممکن بود اینبار اریک را بکشد .....

هری : همش به خاطر جینی بود ..... فقط به خاطر اون ..... اما خوشحالم که  
توی اون لحظه اونجا بود و گرنه .....

در این هنگام دستی نرم و لطیف بر پشتش قرار گرفت و دستی دیگر با همان  
لطافت دستانش را کنار زد و زیر چانه اش قرار گرفت و صورتش را به سمت  
خود برگرداند ..... او جینی بود .....

جینی : من میدونم تو به خاطر من این کار رو کردی ..... اما این تقصیر منه .  
من با تو لجبازی کردم ..... مثل قدیما ..... اگه نمیخواستم دوباره حسادت تو  
رو تحریک کنم .... هرگز طرف اون گنده دماغ فرانسوی نمیرفتم ..... حتی  
پرسی هم از اون احمق بهتره ... من معذرت میخوام هری ... تو نباید خودت  
رو سرزنش کنی ..... تو به خاطر من این کار رو کردی .....

هری : مسئله این نیست جینی ..... ممکن بود بکشمش ..... تو بودی ..... تو  
اون موجود وحشتناک رو دیدی ..... من .....

جینی : نه هری ..... من فقط تو رو میدیدم ..... اون موجود فقط برای چند  
ثانیه ظاهر شد ..... بقیه اش فقط تو بودی .....

در این هنگام صدای دیگری شنیده شد که متعلق به هرمیون بود . اما او تنها  
نبود .. ویزلی ها ، دلاکورها و حتی اریک نیز آنجا بودند . همین طور مودی  
و کینگزلی و ریموس و تانکس .

هرمیون : نه ..... همه ی ما اون موجود وحشتناک رو دیدیم ..... اما این فقط تو بودی که هری رو به شکل واقعی خودش میدیدی ..... این تنها ارتباطی هست که میتونه باعث از دست دادن و یا به دست آوردن کنترل اون موجود بشه ..... در حالت عادی هری کنترل فوق العاده ای روی خودش داشت ..... اما اون به خاطر تو از دستش داد و باز هم به خاطر تو به دستش آورد ....

هری : اما این دلیل نمیشه ..... اگه جینی نبود من اون رو کشته بودم .....

ریموس : متوجه نمیشی هری؟؟ جینی تنها کسیه که تو به خاطرش حاضری هر کاری بکنی ... استفاده از اون قدرت که هیچی ... حتی ممکن بود کاری بکنی که در تاریخ جادو ثبت بشه ..... مثلاً یه قتل عام تاریخی ..... این دقیقا همون چیزیه که دامبلدور در موردش بهت میگفت .....

پاتریک : خب .... از نظر من بهتره تمومش کنیم ..... فکر نمیکنم زیاد جالب باشه که مهمونها و همین طور عروس و داماد رو تنها بزاریم ..... اما اینجا یه نفر هست که باید یه کاری بکنه .....

و نگاه خیره اش را متوجه اریک کرد .... اریک که لرزان در آنجا ایستاده بود بالکنت گفت :

اریک : م ... من ... واقعا ..... ا .. از شما .... معذرت .... میخوام .... امیدوارم حماقت من رو ببخشید .....

هری : فراموشش کن ..... منم باید معذرت خواهی کنم که کنترل رو از دست دادم ..... اما این یکی رو فراموش نکن ..... یه قدم اشتباه میتونه آخرین قدمی باشه که برمی داری .....

سپس همگی به جشن بازگشتند ..... وقتی که هری وارد شد همه ی توجه ها به سمت او بود و همین طور که به جلو میرفت ، افراد از سر راهش کنار میرفتند . سرانجام بعد از چند دقیقه همه چیز به حالت عادی برگشته بود ..... مراسم به صورت عادی دنبال میشد ..... اما حالا همه چیز برای هری متفاوت بود . حالا جینی در کنار او نشسته بود . احساسی بهتر از این نمیتوانست داشته باشد . کمی بعد جینی از او خواست که با هم برقصند و او نیز با خوشحالی پذیرفت و آن رویایی که قبل از شروع مراسم به آن فکر میکرد ، به واقعیت بدل شد ..... زمانی که آن دو به میدان رقص رفتند ، توجهات زیادی به آنها جلب شده بود .....

جینی : چرا سعی نکردی گندی که زدی رو درست کنی ؟؟؟؟ چرا باید تا امروز و توی این مراسم طولش میدادی ؟؟؟

هری : من سعی کردم ... اما هر بار نمیشد .... جینی آسایش و امنیت تو از هر چیز دیگه ای برای من مهمتره ..... نمیدونم اون قسمت از حرفم رو اون روز شنیدی یا نه ..... ولی من واقعا حاضرم تو رو با یه نفر دیگه بینم تا اینکه به جسدت نگاه کنم ..... البته اون یه نفر هر کی باشه مهم نیست ..... فقط این دلاکور نباشه .....

جینی لبخند کمرنگی زد و دوباره با کمی غم از او پرسید .....

جینی : اما من واقعا فکر میکردم تو من رو دیگه دوست نداری .... من بهت  
یه هدیه داده بودم ..... اما .....

هری : اون اینجاست جینی .... هدیه ی تو همیشه با منه ....

و هری گردنبندها را از زیر پیراهنش بیرون آورد و به او نشان داد .... چشمان  
جینی برق خاصی داشت ..... احساس هیجان و نشاط را در آن چشمان زیبا  
و قهوه ای به وضوح میتوانست ببیند .

جینی : اوه هری ..... تو ..... واقعا ..... من عاشق تو هستم .....

هری : منم عاشق تو هستم جینی ..... تنها عشق زندگی من .... تا ابد .....

و این گونه بود که لب های آن ها بهم دوخته شد و آن ها از هم جدا  
نشدند ، مگر زمانی که سکوت اطرافشان آنها را به خود آورد ..... خبری از  
صدای موسیقی نبود و وقتی که آن دو از هم جدا شدند .... متوجه شدند که  
تنها افرادی هستند که در میدان رقص ایستاده اند و ده ها جفت چشم به آنها  
خیره شده است ..... چهره هایشان گل انداخت و از خجالت سرشان را به  
زیر انداختند .... اما کمی بعد صدای صوت و تشویق افراد باعث شد به هم  
نگاه کنند و لبخند بر روی صورت هایشان نقشش ببندد . خوشبختانه صدای

فریاد خانم ویزلی که همه را برای صرف غذا دعوت می کرد ، باعث شد تا همه که به فکر پر کردن شکم هایشان افتاده بودند ، برای صرف غذا آنجا را ترک کنند ..... اما عده ی معدودی هنوز آنجا بودند .... اما کمتر از همیشه . فقط ویزلی ها و هرمیون و ریموس و تانکس .....

فرد : خب خب خب ..... کی فکرش رو میکرد که خواهر کوچولوی ما بتونه قاپ هری پاتر رو بدزده ???

جرج : مسلما هیشکی فرد ..... اما کی فکرش رو میکرد که هری پاتر اینقدر دیوونه باشه که اسیر تنها خواهر ما با پنج برادر موقرمز و خطرناک بشه ???

مالی : جرج ..... مواظب حرف زدنت باش ..... ضمنا .... شش تا بردار ....

جرج : مامان .... خواهش میکنم اون پرسى احمق رو فراموش کن ..... اینجا مسئله ی مهمتری از پرسى وجود داره ... داشتیم در مورد اون حرف میزدیم

بیل : درسته داداش کوچولوها .... اما یادمه یه بار گفتین که هری به اندازه ی کافی دیوونه هست که هزار گالیون نازنین رو به شما بده .... اما به هر حال ما داریم در مورد جینی حرف میزنیم نه گالیون .....

هرمیون : بیل .... واقعا که ..... فکر نمیکردم که تو در این یه مورد با اون دو خرابکار مودی هم عقیده باشی .....

چارلی : چرا که نه هر میون . میدونی ... ما خیلی بیشتر از تو خواهر کوچولوی خودمون رو میشناسیم ..... من واقعا برای هری اظهار تاسف میکنم .....

آرتور : آه کافیه ..... ما مهمونا رو تنها گذاشتیم ..... فرصت برای اظهار نظر در مورد بلایی که سر هری اومده زیاده ..... از صمیم قلب برات متاسفم هری .....

جینی : بابا ..... واقعا که .... حتی شما هم ؟؟؟؟

آرتور : متاسفم عزیزم .... اما من به هری خیلی علاقه دارم .... میخواستم عمق فاجعه براش روشن بشه ....

ریموس : سخت نگیرین بچه ها ... تاریخ ثابت کرده که مو قرمزها آدم های شجاع ، خوب و بینظیرین .... مخصوصا اونهایی که به تور پاترها میخورن .

تانکس : من با ریموس موافقم ..... اما نمیدونم چرا رون تا حالا اظهار نظر نکرده .....

رون : به خاطر یه موضوع خاص .... و اونم اینه که من واقعا گرسنه و وقتی که شکمم خالی باشه ..... خب مغزم کار نمیکنه .....

با این حرف همه غرق خنده شدند و سپس برای صرف غذا آن جا را ترک

کردند. سرانجام مراسم عروسی به پایان رسید و کارهای پایانی انجام گرفت . روز بعد بیل و فلور بعد از خوردن صبحانه به همراه خانواده ی دلاکور به عنوان ماه عسل به فرانسه رفتند . قرار بر این بود که فقط دو یا سه روز آنجا بمانند و سپس برگردند ..... از جنب و جوش در میدان گریمولد تا حد قابل توجهی کاسته شده بود . حالا فقط ویزلی ها ، هرمیون ، هری در آنجا ساکن بودند و همچنین اعضای محفل که در آنجا رفت و آمد میکردند . به خاطر خواهش هری از آرتور و مالی قرار بر این شده بود که چون زمان زیادی به بازگشایی مدارس نمانده بود ، این تقریبا یک ماه باقی مانده را در گریمولد بمانند ..... همچنین به این ترتیب برای رفتن به ایستگاه کینگز کراس در دسر کمتری داشتند . البته هری رک و پوست کنده به آن ها گفته بود که دلیل اصلی آنها تحقیق درباره ی کاری است که دامبلدور به هری سپرده است ... شام آن شب خورده شده بود و همه در اتاق نشیمن دور هم نشسته بودند ....

آرتور : هری .... تو واقعا نمیدونی که چه جار و جنجالی راه انداختی .... بعد از یه هفته دوباره شدی سوژه ی صحبت کارمندای وزارت خونه .. بدی کار اینجاست که همه ی این چیزا چند نفری رو عصبانی کرده ....

هری : قطعاً وزیر هم یکی از همین چند نفره . و البته اون آمبریج آشغال ....

آرتور : مسلماً ..... میدونی اگه بفهمن تو نواده ی گرایفیندوری ... اون وقت قیافشون حسابی دیدنی میشه ... من مطمئنم اسکریم ژورر به خاطر خودش هم که شده اجازه میده هاگوارتز باز بشه ..... وزارت خیلی دوست داره روی

هاگوارتز اعمال نفوذ داشته باشه ..... در واقع از زمان دامبلدور هیچ وزیری نتونسته توی امور هاگوارتز دخالت کنه ...

هری : حق با شماست آقای ویزلی ..... اما با این وجود باز هم نمیتونن ..... چون من بهشون اجازه نمیدم ..... من خیلی راحت میتونم جلوی کارشون رو بگیرم .....

هرمیون : اما به نظر من کسی نباید بدونه که تو نواده ی گرایفیندوری ..... و .... حدس میزنم شما میخواین چیزی رو به ما بگین آقای ویزلی ???

آرتور : تو خیلی باهوشی هرمیون ..... البته .... نکته ی ماجرا اینجاست که بر اساس چیزهایی که من شنیدم ..... اون ها قصد دارن این کارشون رو عملی کنن ..... اونا قبلا از آمبریج به عنوان بازرس ویژه استفاده کردن .....

هری : بازم آمبریج ??? نکنه میخوان اون رو به جای پرفسور مک گوناگال مدیر کنن ???

آرتور : نه ..... مقرراتی وجود داره ..... همیشه بعد از مرگ مدیر مدرسه .... معاون اون جاش رو میگیره .... که باید شرایطی داشته باشه .... خوشبختانه مینروا تمام اون شرایط رو داره و هرگز نمیتونن مانع مدیر شدن اون بشن .... اما من فکر نمیکنم همین طور بشینن و دست رو دست بذارن . شاید دوباره همون قضیه ی بازرس ویژه رو راه بندازن و شاید هم دنبال نقشه ی بهتری ...

هرمیون : نقشه ی بهتر ؟؟؟؟؟ منظور شما این نیست که بزارن پروفیسور  
مک گوناگال مدیر بشه و بعد یه جووری اون رو بر کنار کنن و آمبریج رو  
مدیر کنن ؟؟؟

مالی : خب .... این حدسی هست که ما میزنیم .....

هری : لعنتی ..... من نمیزارم از این غلتای زیادی بکنن .....

چارلی : گوش کن هری ..... این به صلاح تو نیست که مردم و مخصوصا  
وزارت خونه بدونه که تو واقعا کی هستی ..... تو همین طوری هم چندان  
محبوبیتی پیش اسکریم ژور نداری ..... اگه مستقیما از تو نامی برده بشه ...  
تو برای وزارت خونه به دشمن درجه یک تبدیل میشی .

در این هنگام فرد که داشت با جرج به آرامی صحبت میکرد گفت :

فرد : من و جرج یه پیشنهادی داریم .....

جرج : درسته .... اولاً ما تصمیم گرفتیم که تحصیلاتمون رو تموم کنیم .....  
ثانیا ....

فرد : ثانیا میتونیم بزاریم اونا آمبریج رو بفرستن هاگوارتز ... ما میتونیم ازش  
به خوبی پذیرایی کنیم ..... هری هم هر وقت لازم شد میتونه بدون این که

اسمی ازش برده بشه ... یه نامه هایی از طرف نواده ی گودریگ گرایفیندور  
برای وزیر بفرسته تا اون مواظب کارهایی که نوکرش توی هاگوارتز میکنه  
باشه ....

جرج : این جوری عالی میشه ..... ما هم میتونیم خدمت آمبریج برسیم ....

رون : شما گفتین میخواین برگردین هاگوارتز؟؟؟؟

فرد : آره ... قبلا گفته بودیم اگه آمبریج برگرده ما هم برمیگردیم .....

مالی : نه پسرا .. با اینکه خوشحال میشم برگردین مدرسه ولی ... اگه بخواین  
از اون کارهای وحشتناک انجام بدین برنگردین بهتره ....

جرج : متاسفیم مامان ..... ولی ما حتما برمیگردیم ....

جینی : اگه شما باشین عالی میشه ..... نظر تو چیه هری؟؟؟؟

هری : خب .... عالی تر از عالیه .... به شرطی که شما دوتا برای ماموریت  
علیه آمبریج با من باشین ...

فرد : فقط کافیه دستور بدی هری ...

جرج :درسته .... ما توی هر حرکت زد آمبريجی شرکت میکنیم .....

در همین هنگام صدای زنگ خانه به صدا درآمد ....

مالی : اوه ... خدای من ..... باید اعضای محفل باشن ....

هری : اعضای محفل .....

آرتور : بله هری ..... ما یه جلسه ی کوچیک داریم ....

هری : من باید توی جلسه باشم آقای ویزلی .... یعنی همه ی ما باید باشیم ...  
یه چیزهایی هست که من باید مطرح کنم .....

آرتور : اگه تو اینطوری میخوای ..... باشه ..... من هماهنگ میکنم .....

چند لحظه بعد هری ، رون ، هرمیون ، جینی ، فرد و جرج به تنهایی در آن  
اتاق نشسته بودند و منتظر بودند تا به آنها خبر دهند که میتوانند وارد شوند .

هرمیون : هری .... تو چرا خواستی همه ی ما بریم اونجا ??? میخوای چیکار  
کنی ؟

هری : خیلی ساده اس ..... میخوام همه ی ما عضو محفل بشیم .....